

• قطعه •

چوپاکن حدیری تا می توانی  
کمالی کسب کن در عالم خاک  
که ناقص رفتن از عالم چنان است  
که بیرون رفتن از حمام ناپاک

### حزنی

از افاضل عراق است در فترات هرات از انجای پرخطر سفر هند  
گزید و بمقصد نا رسیده روی به بیابان عدم نهاد اوراست • ابیات •  
مرا بر ماده لوحیهای حزنی خنده می آید  
که عاشق گشته و چشم وفا از یار هم دارد  
ز نادانی بر او کرد همدم کار من ضایع  
عجب تر اینکه بر من منت بسیار هم دارد  
خرقه بر آتش نهم تا بوی ایمان بشنوی  
از کهن دلقی کنز یکتار بی زنا نیست

### حیاتی گیلانی

از یاران دردمند و در اقسام شعر مستغنی و بتعریف حکیم  
ابوالفتح در ملازمت پادشاهی بوده نشو و نما یافت صاحب  
دیوان است و او را با سخنان اکبر سرپرست اگرچه از ماده علمی  
عاریت اما جد و جهد و فهمی در دست دارد و منصف است اوراست

• ابیات •

• به هر سخن که کنی خویش را نگهبان باش •

• ز گفتنی که دلی نشکند پشیمان باش  
• چه بال مرغ که گرشغل روزگار این ست  
• ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش  
• خدا بشکوه زبان من آشنا نکند  
• من و شکایت و آنکه ز تو خدا نکند

• رباعی •

• دایم تو حتم نموده معذری  
• نامی ز وفا شنوده معذری  
• گفتی که بمن حرف جفا بهتان ست  
• خسود را تو نیازموده معذری

• رباعی •

• تا بختن آرزو بود پیشه تو  
• جز پای تو میخی نزنند تیشه تو  
• دشمن نکند آنچه تو با خویش کنی  
• ای خون تو بر گردن اندیشه تو

• وله •

• در میان کافران هم بوده ایم  
• یک کمر شایسته ز نار نیست  
• تا در فرود بندم بخود غمخانه باید مرا  
• آباد کرده همتم ویرانه باید مرا  
• از قصه فردا و دی عالم پریشان میشود  
• از گفتگوی درد خود افسانه باید مرا

- از کشت‌های این جهان کن خرمین گاو و خراحت
- نی خرمینی نی خوشه نی دانگ باید مرا
- گرتیغ غازی میکشد ور تیر کافر واضیم
- من تشنه خون خودم پیمانگ باید مرا
- منشین حیاتی پیش من شور مرا برهم مزن
- من عاشقم تو عاقلی دیوانگ باید مرا

### حیاتی

در گجرات با میرزا نظام الدین احمد بود این اشعار از وصت

#### • ابیات •

پیغام دوست داغ جگر تازه میکند  
درد وداع ورنج سفر تازه میکند  
• رباعی •

عاشق رخ خویش بر درت بود و برفت  
و ان مهر که باتو داشت بنمود و برفت  
یکشب بهزار حیلہ در بزم وصال  
پروانه بشمع دیده بکشود و برفت

### حالتی

نام او یادگار است خود را از نعل سلطان منجر ماضی  
میگرفت اما در تاریخ نظامی میرزا احمد گفته که از طایفه  
چغدیہ است بعنوان راجائی و حسن عقیده مومومست و صاحب  
دیوان است او راحت

#### • ابیات •

نماند آنقدر از گریه آب در جگر  
 که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد  
 بجای رشته پیراهنت ایگاش من باشم  
 باین تقریب شاید باتو در یک پیره من باشم  
 بر صفحه عذار تو آن خط مشک سود  
 مضمون تازه ایست که از غیب رو نمود  
 از قفا گیرم ببازی هر زمان چشم رقیب  
 تاشود از دولت دیدار جانان بی نصیب  
 کرده جا بر گوشه چشم تو خال عنبرین  
 باز بهر صد میان می نشسته در کمین  
 در ناله زرعنائی آن گل شده ام باز  
 گل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز  
 لعل دلجوی تو از تبخالی بس آزار دید  
 وه که گلبرگ ترا از زاله آمتها رسید

پدر حالتی والهی تخلص داشت این مطلع ازوست • مطلع •

ماه عید ابرو نمود و خاطر را شاد کرد

شکر لاله کز غم می روزه ام آزاد کرد

و پسرش اگرچه بقائمی تخلص داشت اما از ممر ناپرخورداری

رسوائی تخلص آورده زود بملک نذا رفت که پدر بیچاره مرحوم

را از مادر بخطائی زهر داد و بحکم خلیفه الزمانی از کشمیر بدهور آمد

تا کوتوال او را بقصاص رسانید طبع نظمی داشت اوراست • بیت •

تا غمزه خونریز تو غارتگر جان مست

چشم اجل از دور بجهت نگران است

## خان اعظم

اتکه خانست که وقت شکست جوما در زمانیکه شاه مغفرت  
پناه همایون پادشاه نهنگ وار در دریای گنگ افتاده و نزدیک  
بان شده بود که چشمه آفتاب سان در آن محیط بیکران پنهان  
شود دستگیری نموده ازان ورطه بلا و غرقاب فنا بساھل امن  
و سلامت رسانید این خدمت باعث ترقیات عظیمه او گشت  
اگرچه رتبه او ازان بالا تر است که بشعرو شاعری تعریفش نمایند  
اما چون طبع نظمی داشت این اشعار او ایراد یافت • ابیات •

منه ای طفل اشک از خانه چشم قدم بیرون  
که می آیند مردم زاده از خانه کم بیرون  
گر بخورشید رخت لاف زند بدر منیر  
آخر از گنبد فیروزه نگون خواهد شد

و این رباعی از پسرش یوسف محمد خان است • رباعی •

در کوی مراد خودپسندان دگرند  
در وادی عشق مستمندان دگرند  
آنانکه بجز رضای جانان طلبند  
آنان دگرند و دردمندان دگرند

## خنجر بیگ

از امرای چغنه امت و خویش ترمی بیگ خانست که  
گذشت مغربی بیصد بیت مشتمل بر حسب حال خویش و

مدح پادشاهی دارد و در اقسام حیثیات از سپاهگیری و خوشخطی و شعر و معما و دانش و اصطراب و نجوم و وفق اعداد یگانه و صاحب تصنیف است چنانچه خود فضایل خود را در آن مثنوی تعداد کرده در فن مومنیقی روش ادوار فارسی و هندسی و معرفت راگها را که بغیر از دولتمندان بلند مکان صاحب جاه نمیتوانند بهم رسانید و درین ایام اثری از آن در دیار باقی نیست نظیر در زمانه نداشت این چند بیت از آن مثنوی است که در وعظ و نصیحت پادشاه میگوید

• مثنوی •

شهر یارا جهان عجب جایی است • هر زمان اندرو تماشائی است  
 چرخ نیرنگ ساز شعبده باز • هر زمان بازئی کند آغاز  
 پیش ازین بوده اند در عالم • تا جداران با سپاه و حشم  
 زان دلبران پرهوا و هوس • ماند تاریخ‌هایی کهنه و بوس  
 گر بدنیای ثبات دیدندی • اقبیا زو چرا رسیدندی  
 خسروا کار این جهان مسود • اینچنین هست و بود و خواهد بود  
 زین همه کار و بار پر خم و پیچ • نام نیک است اصل و آن همه هیچ  
 غرضم این بود ز پر سخنی • بدو نوبت رسید تا چه کنی  
 این زمان کز تو یافت عالم زیب • حق نگهدار بادت از آمیب  
 گر همائی پرید زین گلشن • بوسر ما تو باش سایه فگن  
 سخن من که بی ریا باشد • گر نصیحت کنم روا باشد  
 چون بخیریت تو می گویم • سخن حق ز تو چرا بوشم  
 سخن زید یا که عمرو بود • بشنو گر ز نفس امر بود  
 شاه باید که درگه و بیگاه • از خود و خلق و حق بود آگاه

مهر و مسکین زبان نان باشد • مهر شاه آفت جهان باشد  
 بگذا فکر خلق و دلق بود • در دل شاه فکر خلق بود  
 به شود کار سلطنت بنوزک • همچو فرمان شاه بمهر اوزک  
 چون ترا نوبت جهاننداری است • لازمت احتیاط و هشيارى است  
 تو چو شمعی و ملک تو خانه • خلق گرد تو همچو پروانه  
 ذره نبود چو نور خور نبود • نیست پروانه شمع اگر نبود  
 یعنی از تست زندگى همه • تو شبانى و اهل ملک همه  
 بچراگه است آمده است گله • گله را چون توان گذاشت یله  
 بقو فرمود حق نگهداری • منصب انبیاست چوپانی  
 پس مکن رسم انبیا را کم • از خود آگاه باش و از مردم  
 عمر خوش گوهریست قیمت دان • دولت و ملک را غنیمت دان  
 پادشاه ولی شعساری تو • در جهان از برای کاری تو  
 عدل و انصاف وجود و علم و سخا • لطف و احسان و خلق و مهر و وفا  
 همه داری ز لطف یزدانی • چکنم قدر خود نمیدانی  
 تو بخنده بفیل مست سوار • خلق در گریه بر سر دیوار  
 تو بدندان فیل دمت زنان • مردم انگشت فکر در دندان  
 تو بخراطوم فیل پنجه گشا • آستین ما نشانده از دنیا  
 تو مقابل بشیر درنده • مردم از وهم هر طرف کنده  
 تو بچنگ پلنگ بازی کن • رو کنان ما به پنجه و ناخن  
 تو ستاده به پیش حمله کُنگ • بتعجب ز دور خرد و بزرگ  
 تو گلو گیر مار از درهم • خلق عالم به پیچ و تاب ز وهم  
 تو شاور به بحر بی پایان • بر لبش دمت شسته ما از جان

تو به چنگل پی شکار درون • خلق از ترس ر وهم از بیرون  
 تو شب تیره رفته یک مه راه • مردم از پی بنور مشعل آه  
 تو بصر ما برهنه گردیده • خلق در زیر جامه لرزیده  
 تو بگرما دران بجامه ورخت • خلق غرق عرق بزیر درخت  
 تو پیاده بهر طرف رانده • ما سواره ز کوفت در مانده  
 تو بمیدان خصم جنگ آور • لشکر از هر طرف تماشاگر  
 این چه لطف است و این چه نعم خواری • که بما و بخویشتن داری  
 این دلیریست دور از اندازه • این شجاعت بدو بود تازه  
 گرچه اینها هنر بود بی ریب • لیک از پادشاه باشد عیب  
 شاه اگر دور از زیان باشد • مردم ملک در امان باشد  
 شاه از خوبش اگر بود بی غم • همه زیر و زبر شود عالم  
بگو ما را جهان و جان باید • بی توجان و جهان چکار آید  
خنجر غور در فصول مکن • خاطر شاه را ملول مکن  
 این حدیث تو دور از معنی است • شاه ازین گفتگوی مستغنی است  
 و چو پیش خدای مقبول است • دولت او بکار مشغول است  
 خواب از همت عین بیداری • مستی او کمال هشیاری  
 حق بآن کس که کار ساز بود • از همه کار بی نیاز بود  
 چون این مثنوی خوانده باو • نوازش سرفرازی یافته او دیوانی  
 نیز ترتیب داده و مشهور است او را • بیت •

آهم از دل چند در کویش نهان آید برون  
 بعد ازان چندان کدم افغان که جان آید برون  
 آیم گذشت از سرو بر باد رفت جان



تن خاک گشت و آتش دل شعله زن هنوز

زمانی که خانزمان و بهادر خان مرظغیان و عصیان بعیوق کشیدند  
خدیجه بیگ با ایشان هم زبان برده بجانب بنگ افتاد و غالباً در  
سر همان فتنه رفت \*

### خسروی

خواهرزاده میرزا قاسم جنابدوست از سفر حجاز به هندوستان  
رحیده ملازم شاهزاده بزرگ می باشد بیچیزی نیست از دست  
\* ابیات \*

ز نور عشق باشد خسروی را دل چنان روشن  
که شمع مرقد او میتواند کرد امتخوانش را  
نیالیند شیران هرم سر پنجه از خونم  
سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن

### میردوری

نام او سلطان با یزید و خطاب کاتب الملک است خط نستعلیق  
را در هندوستان شاید کسی بهتر از او نوشته باشد و سلیقه او در شعر  
مناسب افتاده آخر عمر توفیق زیارت حج امام یافت از دست  
\* ابیات \*

که در درون جانی که در دل حزین  
از شوخی که داری یکجا نمی نشینی  
گر بوسل تو بد آموز نمی گردیدم  
از فراق تو بدین روز نمی گردیدم

مویخت پروانه صفت مرغ دل من ایگاش  
گرد آن شمع شب افروز نمیگردیدم  
گرچه تیر مژه اش مرغ نمی کردم چشم  
هدف ناوک دل دوز نمی گردیدم  
• رباعی •

تا از نظر آن یار پسندیده برفت  
خون دلم از دیدگ غم دیده برفت  
رفت از نظر و زدل نرفت، این غلط است  
کز دل برود هر آنچه از دیده برفت

و یکی از شاگردان میو در خط و از مصاحبان فقیر خواجه ابراهیم  
حسین احدیست رحمه الله که از بزرگ زادگان بلده بلوط و خویشان  
نزدیک شیخ عبد الرحمن لاهوری بلوطی است که در مقتدائی و  
ولایت مشربی در زمان خود شهره روزگار بود او از عالم غرور در عین  
جوانی بدار سرور رفت و دل‌های احباب را کباب ساخت و فقیر را  
در یکسال بتفاوت اندک ایام مصیبت او وهم مصیبت میرزا  
نظام الدین احمد رحید و داغ یاران کهنه را تازه ساخت و روز بروز  
تازه تر میشود • نظم •

درینجا درد را مرهم ندیدم • امید وصل بود آن هم ندیدم  
ازان کار مرا حسرت امت بنیاد • که عهد دوستان محکم ندیدم  
در بخت که از بسیاری مصائب طاقت افسوس خوردن نماید ولیکن  
چه جای افسوس چون همه در یک گزیدیم و از پس پرده رفته  
یکدیگر را می بینم و در تاریخ او گفته شد • رباعی •

بر موجب حکم پادشاه کونین  
در ماه صفر خواجه ابراهیم حسین  
چون کرد سفر ز عالم پر شر و شین  
تاریخ شدش خواجه ابراهیم حسین

درین نزدیکی از عراق آمده احدی شده و پیش از آنکه  
باین منصب رسید بتقریب شریف سمرندی چوکی نویس که  
مشرف احدیان بود و بهوتی گته دارد گفته • رباعی •

این سادۀ دل آخر احدی خواهد شد  
محتاج کلاه نمندی خواهد شد  
از غایت اضطرار روزی صد بار  
قربان بیروت سمرندی خواهد شد

## دانهی

دانه دیهی است از نشاپور انجا اوقات بزراعت و قناعت  
میگذرانید ناگاه تخم پاگندگی در دلتش افتاد و هوای هند کرد و  
بری از کشت و کار بر نداشت اکثر شعر بهمان زبان روستایانه  
می گفت و غزلیات بزبان فصیح نیز بسیار دارد چون طرز خواندن و  
و نوشتن زبان خاص او بر عام دشوار بفایران متروک شد روزی  
شاعری الفتی تخلص را چوگان از دست خطا شده بر بینی خورد  
دانهی این قطعه گفت • قطعه •

الفتی بکه شعر بد میگفت • نیک زد باطن لوندانش  
چرخ چوگانی از فضا بشکست • پشت بینی بجای دندانش

و میگویند که مراد ازین قلیچ خان بود •

## دوائی

همان حکیم عین الملک است او از جانب والده از فرزندان  
علامه مولانا جلال الدین دوائی است بلطف خصایل و حسن  
شمایل مخصوص و ممتاز است و در وادی کحالی چشم درد علیل  
عدیل او ندیده اندگاه گاهی بشعر می پردازد و از وصت • ابیات •

- ز ابر غم نه ژاله بر من دل تنگ می بارد •
- ز تاثیر حوادث بر سر من سنگ میبارد •
- چنان تندامت با اهل دل آن شوخ جفا پدیده •
- که گاه آشتی از غمزه او جزک میبارد •
- دوائی از در احسان او کفراست نومیدی •
- که ابر نبض او مرنگ در فرسنگ می بارد •
- رسد هر شب بگردون ناله ام با آه و زاریها •
- حیده روزی چو من یارب چه سازد با چنین شبها •
- هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت •
- درد بیدرمان عشق است اینکه تدبیری نداشت •
- در شب زلف میاهش خواب مرگم در بود •
- بو العجب خوابی پریشانی که تعبیری نداشت •
- و چه عاشق کش نگاهی بود وان منزل کجاست •
- کندرو پیدا نشد یک سینه کو تیری نداشت •
- هر کس که قطره زمی دوستی کشید •

• بیزار شد زیاده و جام و عبو شکست  
 • خیز ای دل گه یار در جنگ است  
 • زندگی نزد عاشقان تنگ است  
 • عاشقان را برآه صربازی  
 • هر قدم صد هزار فرزند است  
 • وسعت آباد کارخانه عشق  
 • بر سپاه محبت تنگ است  
 • بس دراز است دست همت من  
 • چکنم پای بخت من لذت است  
 • ای دوائی حذر که در کویش  
 • فتنه بیدار و عشق در رنگ است  
 • روشن آن دیده که دیدن دانست  
 • خرم آن دل که تپیدن دانست  
 • کی گهد محبت این تنگ قفس  
 • مرغ روح که پریدن دانست  
 • در کنارم نذشیدند هرگز  
 • طفل اشکم که دیدن دانست  
 • نتوان یافت دگر در خانه  
 • مید و وحشی که رسیدن دانست  
 • نکند میل . دوائی به بهشت  
 • چون گل از باغ تو چیند دانست  
 • روز هجران که دم سوختن است

- کار جان شعله بر آموختن امت
- در شب هجر که جان باید باخت
- کار دل درد و غم آموختن امت
- ای جدائی چه بلائی که مدام
- در زخ از پیم تو در سوختن امت
- زان دو جادو طلب عشوه و ناز
- مصمت را عربده آموختن امت
- ای درائی طلب وصل بدان
- شعله و پنبه بهم آموختن امت

### رفیعی

میرحیدر معمائی از کاشان است فهم عالی و سلیقه درست دارد در فن معما و تاریخ بی بدل است بلکه غیر ازین در فن نمیداند که امری دیگر هم میباشد روزی شیخ فیضی گفت که در هندوستان حالا معما متروک شده و عیب میدانند گفت بدقربیب معما سالها در ولایت تعب کشیدم اکنون که درین وادی پیر شده باشم خود را چگونه از ان میتوانم گذرانید همراه خواجه حبیب الله از گجرات بلاهور آمد و روزی معتدبه از سرکار پادشاهی و دیگران اهل دخل گرفت و بر کشتی نشسته متوجه وطن گردید چون از هرمز گذشت نزدیک بکیچ و مکران رسید کشتی او تباهی شد و هرچه داشت بتاراج رفت از ان جمله چند جزو از تفسیر بی نقط شیخ فیضی بتوقیعات افاضل و دیوان او بود که بولایت

برای شهرت فرستاده بود این اشعار ازوست • ابیات •

نازک دام ای شوخ علاجم چه توان کرد  
من عاشق معشوق مزاجم چه توان کرد  
من بتابوت رفیعی رشکها بردم که تو  
همرهش گریان تراز اهل عزا می آمدی

• رباعی •

زاهد نکند گنه که قهاری تو  
ما غرق گناهیدیم که غفاری تو  
او قهارت خواند و ما غفارت  
یا رب بکدام نام خوش داری تو

رباعی که ازان بیست و شش تاریخ بر می آید •

## رهائی

از نسل شیخ زین الدین خوانیمت دیوانی مشهور دارد ازوست

• ابیات •

کردی امیدوارم از لطف خویش یارا  
بر تافتی زهر سو روی امید مارا  
سفر کردم که شاید خاطر ازغم پیداماید  
چه دانستم که صد کوه غم در راه پیش آید  
رازها زان گل مرا چون غنچه از خون دل مت  
راز دل گفتن بهر کس بی نهایت مشکلات  
ز چشم من چو اشک ای نازنین من روان مگذر

زمانی مردمی کن این چنین از مردمان مگذر  
ز تاب قهر نشانی مرا میانگ آتش  
بناز گرم کنی دمت از کرانه آتش  
بشکر آن دهن تنگ و ابروی چو هلال  
چنان شدم که نیارد مرا کسی بخیال  
جفا همین نه ازان شوخ بیونا دیدم  
ز هر که چشم وفا داشتم جفا دیدم  
تو ای رفیق ز درد دلم نه آگاه  
که من ازان مه نا مهربان چهسا دیدم

### روضنی

مسخره پیشه بی حیاتی بود که هزل او بیشتر از جدّ ارست  
و مالها در ملک ملازمان پادشاهی بود دیوانی دارد قریب بسه  
هزار بیت او راست

• بیت •

حیات جاودان دارد شهید تیغ بیدادش  
مگر در آبگری آبجیوان داده آستادش

این بیت نزدیک بهمان مضمون است که از میر انکی گذشت  
و آن این است

• بیت •

مستاله کشتگان تو هر هو فزاده اند  
تیغ ترا مگر که بمی آب داده اند

• وله •

از جفای او نمی نالم که می ترسم رفیب



یابد از تاثیر فریادم که از بیداد کینت  
 بود چون اخگری در دست و پایی او دل گرم  
 که بردارد بیبازی طفل و از دست افکند زودش  
 چنان و قار تو بر کوه پای حلم فشره  
 که شد زهر رگ او چشمهای آب روان  
 زبانی گوی قاصد شرح عالم را که در نامه  
 زد دست بلیخودی حرف از قلم بسیار افتاده  
 قاصد از آمدنش می کند آگاه مرا  
 تا کشد جذبه شوقش بسر راه مرا

ار در سنه ثمانین و تسعمایه ( ۹۸۰ ) وقت توجه اردوی پادشاهی  
 بجانب گجرات در پای قلعه آبوگره سفر آخرت گزید و همانجا مدنون  
 شد و قاصم ارسلان تاریخ از گفته که

• ع •

داده چو سگی بکافرستان جان

### زینخان کوکه

در وادی نواختن سازهای هندی و دف و سایر اقسام بی نظیر  
 زمانه است اگرچه حیثیات دیگر غیر از خط و مواد فی الجملة ندارد  
 اما گاه گاهی بینی از او سر میزند از انجمله این است که • بیت •  
 آرام من نمیدهد این چرخ کج خرام  
 تا رشته مراد بسوزن در آدرم

سلطان سپلکی<sup>(۳)</sup>

سپلک موضوعیت از قندهار و عوام هندوستان اورا سپلکی  
میخواندند بکسر با که کیلاس باشد و ازین معنی بسیار تریب و میگفت  
چکنم که مرا بنام آنطور جانوری کثیف سردار میخوانند قلندری  
میان بر بسته آزاک وشی بود روز یکه ملا قاسم گاهی را دیده پرسیده  
که من شریف چند باشد قاسم گفته که از خدا دو سال خردم  
سلطان گفته که مخدوم ما شما را دو سال زیاده میدانستیم  
طولیت عمر خود را کم میفرمائید ملا قاسم خنده زده و گفته تو  
قابل صحبت مائی، مخفی نمازد که چون روش ملا قاسم گاهی  
همه جا اخذ و جربود این سخن را از شیخ با یزید بسطامی  
قدس سره گرفته که انا افضل من ربی بسنتین - و این از جمله  
شطحیات صوفیه است و بعضی عرفا چنین تاویل آن نموده اند که  
من از خدای عزوجل بدو سال یعنی بدو صفت خردم که وجوب  
و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات ربانی و اخلاق خدائی  
میتواند بود غیر این در صفت از آنکه داغ حدوث و عجز هرگز  
از پیشانی خلقت او زایل نمیتواند شد استغفر الله من الحشویات  
و الشطحیات سلطان طبعی بشعر بغایت مناسب داشت چون  
خانزمان را که نیز سلطان تخلص داشت دید و قصیده در مدح او  
گذرانید خان زمان هزار روید و خلعت در وجه صله بدو فرستاد و

التماس نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جایزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من است که پدر نهاده ازو چون توان گذشت و نیز من پیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام بآن یافته ام خانزمان گفت اگر نمیدگری ترا زیرپای فیل می اندازم و در غضب شده فیل را دران معرکه حاضر ساخت او گفت که زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بعیدار نمود مولانا علاء الدین لاری آخوند خانزمان گفت که غزلی از دیوان مخدومی مولوی جامی قدس الله سره که در مجلس بود درمیان باید آورد اگر او در بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت وگرنه هرچه اراده است میتوان بظهور آورد از دیوان مخدومی قدس سره این غزل برآمد

• بیت •

دل خطت را رقم صنع آلهی دانست

بر هر ساده رخان حجت شاهي دانست

سلطان محمد در بدیهه غزلی گفت که مطلعش اینست • بیت •

هرکه دل را صدف سر آلهی دانست

قیمت گوهر خود را بکماهی دانست

با آنکه چیزی نیست خانزمان بسیار بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید او دیگر در آنجا نتوانست بود و بی رخصت خانزمان از آنجا بیداؤن رحید و بعد ازان سیر کنان در اطراف میگشت و بدکن رفت و در عالی که چهار پادشاه دکن باتفاق جمعیت نموده ولایت بیجانگر را بعد از جنگ عظیم در کارزار صعب فتح نموده آن

بتخانگ مشهور را که کان کفر بود شکستند سلطان محمد در آن لشکر  
بود و غنیمت بسیار گرفته باز گشت و دیگر خبر او منقطع گردید و  
الحق از نهایت بی مروتی او بود که همچو خانزمانی التماس  
تخلص او بآدمیگری نماید و او درین باب با بزرگان مناقشه بکند  
او راحت در جواب این مطلع غزالی که

\* بیت \*

زاهدا عرفان بدلق و سبحة و مصواک نیست  
عشق پیداکن که اینها داخل ادراک نیست

\* وله \*

گر بدل دارد رقیب از ما غباری باک نیست  
روشن است این پیش ما کائینه او پاک نیست  
گاه در چشم بشیند گاه در دل آن پری  
هیچ جا تسکین ندارد زانکه جادو دیده است  
چون کنم تشبیه ابرویت بماه نو که من  
هر سرموئی ز ابرویت هلالی دیده ام

### سلطان

تخلص خانزمان است چون احوال او نه تنها درین منتخب  
بلکه در همه تواریخ هندوستان مشهور است تعریف او تحصیل  
حاصل است اوراست

\* بیت \*

بار یک چو مریضت میدانی که تو داری

گویا هر آن مومنت دهانی که تو داری

چون این عزل در میان انداخت خیلی از شعرای آن صوبه

جواب گفتند ازان جمله این است

\* بیت \*

گفتم که گمانیست دهانی که تو داری

گفتا که یقین است گمانی که تو داری

و فقیر این چنین گفته بودم

\* بیت \*

سرچشمه حضرت دهانی که تو داری

ماهی است در آرزو چشمه زبانی که تو داری

اکنون از اینچنین شعر و شاعری که در زمان جاهلیت شایع بود و

درین ایام از جمله <sup>(۴)</sup> مغذیات می نماید توبه نصوح بهتر از رحمت

\* ابیات \*

فغان و فناء بهمان جرس مکن ای دل

ز جور یار شکایت بکن مکن ای دل

صبا بحضرت جانان آن زبان که تو دانی

نیاز مندی من عرض ده چنانکه تو دانی

دلبری دارم که رویش چون گل و صومندبلست

سندبل پر چین او افتاده بر برگ گلست

جانان نبود مثل تو جانان دیگر

مانند من دلشده دیوانه دیگر

ای مغیبه از دست تو پیمانہ نقوشیم

ما مست السدیم ز پیمانہ دیگر

بهادر خان برادرش نیز طبع نظم داشت و این مطلع از ابیات

• ابيات • طوست در آن زمين ملا آصفى كه

بر ما شب غم كار بهى تنگ گرفته  
كو صبح كه آئينه ما زنگ گرفته  
\* مطلع \*

آن شوخ جفا پيشه بكف سنگ گرفته  
گويا بمن خسته ره جنگ گرفته  
بشسته مه من بسر مسند خوابي  
شاهى است كه جابر سر اورنگ گرفته  
از ناله و مى بس نكند بي تو بهادر  
ز يمنان كه نبي غم ز تو در چنگ گرفته

بنابر تضيح كلام الملوك ملوك الكلام اينقدر از ايشان بصيبار نمود

### سیری

قاضي فقيهي خوش طبعي بود بهند آمده و گذشته بشرف  
زيارت حج اسلام مشرف گردیده در علم عروض و قافیه و معما  
بي نظير بود اين رباعي ازوست كه

• رباعي •

سیری بحريم جان و دل منزل کن  
قطع نظر از صورت آب و گل کن  
جز معرفت خدایي هيچ است همه  
بگذر ز همه معرفتي حاصل کن  
\* وله \*

نه بهر چشم درد آن نرگس پيمار مى بندد

در رحمت بروی عاشقان زار می بندد  
نامح مگو برای بنی ناسزا مرا  
دیگر مکن عذاب برای خدا مرا

### مپهری

میرزا بیگ برادرزاده خواجه میفامت که مشهور بخواجه  
جهان بود صاحب دیوان است این اشعار نتیجه طبع روشن او است

از تبسم دفع زهر چشم خشم آلود کن  
کز نمک سازند شیرین چون بود بادام تلخ  
دل غریب بکوی بلا گذاری کرد  
غریب کومی تو شد دل غریب کاری کرد  
چون لاله جام گیر مپهری بدور شاه  
اکنون که گل شگفت و گلستان معطر است  
شاه بلند قدر همایون که از شرف  
خاک درش بمرتب ز افلاک برتر است

### سیافی

ملازم بیرمخان بود و خان مبلغ هفت هزار روپیه بدست  
او نذر آستانه حضرت امام رضا علیه التحیه و الثنا فرستاد و همه را  
بمصرف رسانیده در آنجا پیاپی حساب شاه ظهاسب در آمد درمند  
نهمصد و هفتاد و چهار ( ۹۷۴ ) ازان شکنجه خلاص یافت این  
ایات ازوست که

• ایات •

رخساره زردم چو در آئینه عیار شد

آئینه ز عکس رخ من برگ خزان شد  
 مینه تنگم که جا دارد غم جانان درو  
 جای آن دارد که از شادی ننگجدجان درو

### سهمی

بتقریب کسب پدر خود که تیرگری بود این تخلص اختیار  
 کرد نشو و نما در خدمت میرزا عزیز کوکه یافته و چون از من  
 ده سالگی در ادبی شعر قدم نهاد مشق او خوب رسیده مشهور  
 جهانیان گشته در جواب آن قصیده امیدی رازی گفته که  
 \* مطلع امیدی \*

ای تو سلطان ملک زیبایی \* ما گداپیشگان تماشائی  
 قصیده خود را روزی بر سر دیوان میگذرانید چون باینجا رسید که  
 \* ع \* سنی پاکم و بخارائی

لشکر خان میر بخشی که حراسانی متهم برفض بود و آشکارا نمی  
 ساخت پرمید که ملک سنی نا پاک هم میداشد میرزا عزیز کوکه  
 در دیدیه گفت چنانچه شما و قاسم ارسلان در حق او میگویند  
 \* رباعی \*

سهمی و ظریفی و مریدون دزدند  
 چون گربه و چون شغال و میمون دزدند  
 زهار بر ایشان سخن خویش سخوان  
 کاینها در سه تا شاعر مضمون دزدند

در جواب قصیده امیدی گفته که \* ابیات \*



در دل خیال خالت پیوسته داشت منزل  
 پیشت نکردم اظهار این داغ ماند بر دل  
 در مزرع صحبت تخم امید کشتم  
 جز کشت نا امیدي چیزی نگشت حاصل  
 در آینده چو دیدي رخسار خون نشان را  
 آئینه آب گردید از شرم در مقابل  
 هلال نیست که بر او چ چرخ جا کرده  
 ز بهر کشتن من تیغ در هوا کرده  
 هلال عید نسبت داشتی با طاق ابرویش  
 اگر بودي هلالی دیگری پیوسته پهلویش  
 دهان او سرموئی بود از نازکی بنگر  
 که چون تیغ زبانش می شکند در سخن سورا  
 پیش من از بهر آزار دل ریش آمدی  
 من چه بد کردم که با من این چنین پیش آمدی

### مقا

نام (†) درویشی فانی مشربست از مریدان سلسله شیخ جامی  
 محمد خبوشانی قدس هرة است خالی از جذبۀ نبود پیوسته در  
 کوچهای آگرة باشاگردی چند آب بخلاق خدا رسانیدي و دران

( † ) همین است در هر سه نسخه - و در آئین اکبری و غیره